

نقد
اقتصاد سیاسی

نولیرالیسم، ریشهی مسائل امروز جهان

جورج مونبیو



ترجمه‌ی محمود حائری

نقد اقتصاد سیاسی

شهریور ماه ۱۳۹۷

در بروزبحران مالی جهانی، فاجعه‌ی زیست‌محیطی و حتی ظهور دونالد ترامپ، نولیبرالیسم نقش داشته است. چرا نیروهای چپ نتوانستند هیچ بدیلی ارائه بدهند؟

ایدئولوژی‌ای بر زندگی ما حاکم است که اکثر ما نامش به گوش‌مان نخورده است. تصور کنید مردم اتحاد شوروی (سابق) هرگز نام کمونیسم به گوش‌شان نخورده بود. اگر در صحبت‌ها در درمورد این ایدئولوژی حرف بزنید با بی‌اعتنایی مواجه می‌شوید و حتی اگر مخاطب شما قبلاً این واژه را شنیده باشد در تعریف‌اش مشکل خواهد داشت. بحث بر سر نولیبرالیسم است: آیا می‌دانید نولیبرالیسم چیست؟

گمنامی هم نشانه و هم علت قدرت این مکتب اقتصادی است. این پدیده نقش مهمی در بسیاری از بحران‌های بین‌المللی داشته است: بحران مالی سال‌های ۲۰۰۸/۲۰۰۷، ثروت و قدرت شرکت‌های فرامرزی،^(۱) که اسناد پاناما فقط گوشه‌ای از آن را نشان می‌دهد، از بین رفتن تدریجی خدمات بهداشت و آموزش همگانی، شیوع مجدد فقر در میان کودکان، همه‌گیر شدن حس تنهایی، درهم‌پاشی اکوسیستم و ظهور چهره‌هایی مانند دونالد ترامپ. نگاه ما به این پدیده‌ها انتزاعی است و آن‌ها را جدا از هم می‌بینیم، غافل از این که این همه را یک فلسفه‌ی سامانمند و منسجم تسریع و یا وخیم‌تر کرده‌اند؛ فلسفه‌ای که نامی دارد - یا حداقل داشت. مطلوب‌تراز این که مکتبی بی‌نام و نشان اهداف خود را پیش ببرد چیست.

نولیبرالیسم آن‌چنان در همه‌ی مظاهر زندگی ما حضور فراگیر داشته و رخنه کرده است که به‌سختی می‌توانیم به آن به‌عنوان یک ایدئولوژی نگاه کنیم. ما آن را مثل یک باور آرمان‌شهری - هزاره‌گرا می‌پذیریم که معرف یک فشار ذاتی و خنثی است (که برای همه، به‌طور یکسان و طبیعی وجود دارد). همانند یک قانون سیر تکاملی نظیر اصل تکامل داروین. اما درواقع این فلسفه تلاشی آگاهانه است که با هدف تغییر شکل دوباره‌ی شیوه‌ی زندگی انسان و جابه‌جایی مرکز قدرت به وجود آمد. نولیبرالیسم روابط انسانی را ماهیتاً در رقابت می‌بیند، در این مکتب، شهروند با نام «مصرف‌کننده» بازتعریف می‌شود، که در خرید و فروش حق انتخاب دارد و انتخاب‌های دموکراتیک او به بهترین شکل با سازوکار خرید و فروش فرایندی بازار عمل خواهد کرد، فرایندی که در آن نخبگان و افراد شایسته در خور پاداش‌اند و آنان که بهره‌وری ندارند (بی‌عرضه‌ها و تنبل‌ها) تنبیه می‌شوند. این شیوه‌ی تفکر و عملکرد باعث ترویج این باور در اذهان مردم می‌شود که منافع را که «بازار» تضمین می‌کند هرگز با برنامه‌ریزی دست‌یافتنی نیست.

هر اقدامی برای محدود کردن رقابت مغایرت با آزادی تلقی می‌شود. مالیات‌ها باید تقلیل پیدا کند و نظارت بر اجرای مقررات مربوط به آن هرچه کم‌تر بهتر، خدمات عمومی را باید به بخش خصوصی واگذار کرد. مذاکره و چانه‌زنی‌های اتحادیه‌های صنفی برای ایجاد سازمان‌های کارگری به‌عنوان پدیده‌ای که تصویر غلطی از بازار ارائه می‌دهد و مانع شکل گرفتن عملکرد طبیعی و سالم بازار و رتبه‌بندی برندگان و بازندگان می‌گردد بازنمایی می‌شود. نابرابری به‌عنوان فضیلت بازتعریف می‌شود و معنا می‌گیرد: پاداشی برای مفید بودن و مولدی برای ثروت، چون با افزایش ثروت صاحبان سرمایه و جاری شدن آن در جامعه، تمامی اقشار جامعه از آن بهره می‌برند.^(۲) بازارضامن این‌ست که هر کس براساس لیاقتش بهره برد.

ما این باورها را درونی و بازتولید می‌کنیم. پولدارها باور دارند که ثروت و دارایی خود را به‌سبب شایستگی‌شان به‌دست آورده‌اند و چشم خود را بر روی امکانات ویژه نظیر آموزش، ارث و جایگاه اجتماعی که ضامن حفظ وضعیت و موقعیت

آن‌هاست می‌بندند. فقرا خود را به دلیل عدم موفقیت سرزنش می‌کنند در حالی که امکان چندانی برای تغییر وضع خویش ندارند.

بی‌اعتنا به بیکاری ساختاری جامعه: اگر شما بیکار هستید علت آن عدم خلاقیت، سازنده نبودن و ناتوانی شماست. مهم نیست که هزینه‌ی مسکن سرسام‌آور است: اگر کارت اعتباری شما پر شده به این دلیل است که عقل معاش ندارید و آینده‌نگر نیستید. اگر فرزندان شما چاق می‌شوند، شما مقصرید، مهم نیست که مدرسه‌ی فرزندان زمین بازی و فضای ورزشی ندارد. در دنیایی که رقابت حاکمیت دارد، آنان که عقب می‌مانند به‌عنوان بازنده تعریف می‌شوند و خودشان هم این تعریف را قبول دارند.

در میان این مسائل، همان‌گونه که پل ورها^(۳) در کتاب خود «پس من چی؟» اشاره کرده مشکلات دیگری نیز همچون افسردگی، تنهایی، اضطراب، خودزنی، اختلال در غذا خوردن، انزوا، ترس و فوبیای اجتماعی نیز همه‌گیر می‌شود. شاید عجیب نباشد بریتانیا که ایدئولوژی نولیبرالیسم در آن با دقت و شدت پیاده شده است، به‌عنوان پایتخت تنهایی اروپا شناسایی شده است. همه‌ی ما اکنون نولیبرالیم.^(۴)

در سال ۱۹۳۸ در نشستی در پاریس واژه‌ی نولیبرالیسم وضع شد. در میان هیأت‌های نمایندگی، فردریک‌هایک و لودویک فون میزس،^(۵) دو مهاجر اتریشی، حضور داشتند که برای ارائه‌ی تعریف این ایدئولوژی در کنفرانس شرکت کرده بودند. آن‌ها معتقد بودند که سوسیال‌دموکراسی که در برنامه‌ی نیو دیل^(۶) فرانکلین روزولت مطرح شده بود و توسعه‌ی گام‌به‌گام دولت رفاه در انگلستان، چشم‌انداز همان جامعه‌ی اشتراکی است که در تبلیغات نازیسم و کمونیسم دیده می‌شود.

فردریک‌هایک در کتاب خود موسوم به «راه بندگی» که در ۱۹۴۴ منتشر شد، این بحث را مطرح می‌کند که برنامه‌ریزی دولتی با ضربه زدن و از بین بردن فردگرایی، الزاماً به خودکامگی و استبداد منجر می‌شود. این کتاب هم مانند کتاب «بوروکراسی» میزس با اقبال عمومی مواجه شد. این اثر مورد توجه برخی صاحبان ثروت قرار گرفت که در محتوا و فلسفه‌ی آن، گریز گاه و فرصت‌هایی برای دور زدن قوانین و فرار از پرداخت مالیات می‌دیدند. در ۱۹۴۷ زمانی که هایک اولین تشکیلات را به‌منظور طرح و ترویج نظریه‌ی نولیبرالیسم بنیاد نهاد - انجمن مون پلرین^(۷) - این مؤسسه به‌شدت از حمایت مالی میلیونرها و بنیادهای وابسته به آنان برخوردار شد.

با حمایت آنان، وی شروع به ایجاد شبکه‌ای کرد که دانیل استدمان جونز در کتاب فرمانروایان جهان به‌عنوان «نوعی بین‌المللی (انترناسیونال) نولیبرال‌ها» تعریف کرده بود: شبکه‌ای سراسری از دانشگاهیان، بازرگانان، روزنامه‌نگاران و کنشگران کشورهای دو سوی اقیانوس اطلس. صاحبان سرمایه و ثروتمندان حامی این جنبش برای پیرایش و ترویج این ایدئولوژی یک‌سری اندیشکده ایجاد کردند که از میان آن‌ها می‌توان به مؤسسات زیر اشاره کرد: انستیتو انترپرایز آمریکا، بنیاد هریتیج، انستیتو کاتو، مؤسسه‌ی امور اقتصادی، مرکز مطالعات سیاسی و مؤسسه‌ی آدام اسمیت.^(۸) آنان هم‌چنین به حمایت مالی از چهره‌های دانشگاهی و دپارتمان‌های دانشگاهی به‌خصوص در دانشگاه‌های شیکاگو و ویرجینیا اقدام کردند.

با شکل‌گیری و رشد این نهادها، نولیبرالیسم خود را بیش‌تر مطرح و صدای خود را بلندتر کرد. نظر‌هایک که دولت می‌بایست رقابت را آن‌چنان قانونمند کند تا انحصارات شکل‌نگیرد به این باور تبدیل شد (به‌ویژه در میان کسانی مانند میلتون فریدمن^(۹) اقتصاددان آمریکایی و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل) که قدرت انحصارات را باید به‌عنوان پاداش کارایی شناخت.

اتفاق دیگری که در این دوران افتاد این بود که نام این جنبش فراموش شد. در سال ۱۹۵۱ فریدمن افتخار می‌کرد که خود را نولیبرال بنامد اما خیلی زود این نام ناپدید شد و عجیب‌تر از آن حتی در دوران رشد، درحالی که ایدئولوژی پخته‌تر و جنبش منسجم‌تر می‌شد، هیچ اسم دیگری جایگزین نام از یادرفته نشد.

در ابتدا، به‌رغم دست‌و‌دل بازی در تأمین هزینه‌ها، نولیبرالیسم در حاشیه ماند. اجماع پس از جنگ، فراگیر و جهانی بود: نسخه‌ی اقتصادی و توصیه‌های جان مینارد کینز^(۱۰) به‌طور گسترده‌ای مورد استفاده قرار گرفت، اشتغال کامل و فقرزدایی، اهدافی بودند که در آمریکا و بیش‌تر کشورهای اروپای غربی دنبال می‌شدند، میزان مالیات برای درآمدهای کلان بالا بود و دولت‌ها بدون دغدغه به دنبال گسترش خدمات عمومی و پوشش امنیت اجتماعی بودند.

اما در دهه‌ی هفتاد زمانی که سیاست‌های کینز با شکست مواجه شد و بحران‌های اقتصادی دامن‌گیر کشورهای هر دو سوی اقیانوس اطلس شد، دیدگاه‌های نولیبرالیسم خود را نمایان کردند. به قول فریدمن «وقتی قرار است شرایط تغییر کند، ابزار لازم قطعاً فراهم می‌شود». با کمک مشاوران سیاسی و حمایت رسانه‌ای روزنامه‌نگاران موافق، عناصر نولیبرالیسم، به‌ویژه در مورد سیاست‌های پولی، در آمریکا توسط دولت جیمی کارتر و در انگلستان توسط دولت جیم کالگان پیاده شدند.

پس از آن که مارگارت تاچر و رونالد ریگان به قدرت رسیدند، بخش‌های باقی‌مانده هم به‌سرعت دنبال شد: کاهش مالیات برای ثروتمندان، ازهم‌پاشاندن اتحادیه‌های صنفی، کاهش نظارت بر قوانین و مقررات، خصوصی‌سازی، واگذاری خدمات عمومی (و رفاه اجتماعی) به بخش خصوصی و رقابت در اداره‌ی آنها. سیاست‌های نولیبرالیسم توسط صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، پیمان ماستریخت (اتحادیه‌ی اروپا) و سازمان تجارت جهانی در مورد اغلب کشورهای دنیا و عمدتاً به صورت غیر دموکراتیک اعمال شد. نکته‌ی قابل توجه این بود که این نظریه در میان پاره‌ای احزاب که زمانی متعلق به دیدگاه‌های چپ بودند (مانند احزاب کارگر و دموکرات) نیز پذیرفته شد. به قول ستمدان جونز «تصور این که هرگونه آرمان‌شهر دیگری به این صورت به طور کامل تحقق پیدا کند مشکل است.»

عجیب است دکترینی که وعده‌ی آزادی و حق انتخاب می‌دهد، با شعار «بدیل دیگری نیست» تحقق پیدا کرده باشد. فردریک هایک در ملاقات با پینوشه در شیلی - یکی از اولین کشورهایی که این برنامه را به صورت جامع و فراگیر پیاده کرد - اشاره می‌کند «شخصاً در مقابل یک حکومت دیکتاتور لیبرال سر تعظیم فرود می‌آورم اما در برابر یک حکومت دموکرات بیگانه با لیبرالیسم هرگز». آزادی‌ای که نولیبرالیسم عرضه می‌کند و این چنین جذاب و مسحورکننده به نظر می‌آید، وقتی که پیاده می‌شود آزادی برای کوسه‌های ماهی‌خوار است نه ماهی‌هایی که طعمه‌ی آنان می‌شوند.^(۱۱) آزادی عمل صیاد است نه صید.

رهایی از اتحادیه‌های کارگری و چانه‌زنی مشترک یعنی آزادی سرکوب مزد کارگران. آزادی از نظارت بر اعمال مقررات یعنی آزادی آلوده کردن آب رودخانه‌ها، تزییع حقوق کارگران، و اعمال نرخ‌های غیرعادلانه‌ی بهره و طراحی روش‌ها

وسیستم‌های مالی عجیب و غریب. آزادی از پرداخت مالیات یعنی آزادی در فاصله گرفتن از توزیع عادلانه‌ی ثروت، چیزی که می‌تواند مردم را از فقر نجات دهد.

نائومی کلاین^(۱۲) در کتاب «دکترین شوک» می‌نویسد، نظریه‌پردازان نولیبرال از اعمال سیاست‌های غیرمردمی در شرایط بحرانی، زمانی که مردم آشفته‌اند (وتوجه‌شان به مسئله‌ی دیگری معطوف است) حمایت کرده‌اند: مانند پی‌آمدهای ناگوار پس از کودتای پینوشه در شیلی، جنگ عراق و توفان کاترینا - که به تعبیر فریدمن فرصت طلایی برای تغییر نظام آموزشی در نیوارلثان شد.

جایی که سیاست‌های نولیبرالی را نتوان به صورت داخلی اعمال کرد، با استفاده از پیمان‌های تجاری که (هیئت) حل مناقشه بین سرمایه‌گذار و دولت^(۱۳) بخشی از آن است، به صورت بین‌المللی اعمال خواهند شد. وقتی مجالس قانون‌گذاری به محدود کردن فروش سیگار، ممانعت از تأمین آب توسط شرکت‌های معدنی، انجماد نرخ در صورت حساب‌های انرژی و یا جلوگیری از کلاهبرداری شرکت‌های دارویی از دولت رأی دادند، شرکت‌ها شکایت کرده و اغلب موفق هم بوده‌اند. دموکراسی به صحنه‌ی نمایش تبدیل می‌شود. تناقض دیگر نولیبرالیسم این است که رقابت عمومی متکی بر کمی‌سازی و مقایسه‌ی کلی است. در نتیجه کارگران، جویندگان کار و خدمات عمومی در معرض نوعی خرده‌کاری و سردرگمی در زمینه‌ی ارزیابی و نظارت قرار می‌گیرند که برای تعیین و شناساندن برندگان و تنبیه بازندگان طراحی شده است. دکترینی که لودویگ فون میزس معتقد بود ما را از کابوس بوروکراتیک برنامه‌ریزی مرکزی خلاص می‌کند، کابوس بوروکراتیک دیگری ایجاد کرده است.

این تصور که نولیبرالیسم چاقویی است که دسته‌ی خودش را نمی‌برد، خیلی زود اشتباه از آب درآمد. رشد اقتصادی در دوره‌ی سلطه‌ی نولیبرالیسم (از ۱۹۸۰ در آمریکا و انگلستان) به شدت نسبت به دهه‌ی قبل افت کرد؛ البته نه برای ثروتمندان. نابرابری در توزیع درآمد و ثروت، پس از ۶۰ سال کاهش، در این دوره با توجه به سرکوب اتحادیه‌های کارگری، کاهش مالیات به نفع ثروتمندان، افزایش رانت، خصوصی‌سازی و مقررات‌زدایی (حذف کنترل دولتی بر قوانین و مقررات)، به سرعت افزایش یافت.

خصوصی‌سازی یا به بازار سپردن خدمات عمومی^(۱۴) نظیر انرژی، آب، راه‌آهن، بهداشت، آموزش، جاده‌ها و زندان‌ها، به شرکت‌ها اجازه داد تا در مقابل این نیازهای ضروری، دکه‌ای ایجاد کنند و رانت انرا از شهروندان و یا دولت بگیرند. رانت، لغت دیگری برای درآمد غیرمکتسبه است. وقتی هزینه‌ی هنگفتی بابت استفاده از قطار می‌پردازید، فقط بخشی از آن صرف هزینه‌ی سوخت، دستمزد راننده و حقوق پرسنل، واگن و تجهیزات و سایر هزینه‌های متعلقه می‌شود، مابقی (پرداختی شما) این واقعیت را بیان می‌کند که شما را سرگردنه گیر انداخته‌اند.

آن‌ها که خدمات خصوصی‌شده و نیمه‌خصوصی را در انگلستان مالک شده‌اند و اداره می‌کنند، با سرمایه‌گذاری‌های اندک و کسب درآمدهای کلان، دارایی و آتیه‌ی شگفت‌انگیز برای خود رقم می‌زنند. در روسیه و هند وابستگان به قدرت دارایی‌های دولت را به ثمن بخش تصاحب می‌کنند. در مکزیک، با اهدای کنترل خدمات تقریباً کلیه‌ی خطوط تلفن شهری و همراه به کارلوس اسلیم، وی به سرعت ثروتمندترین فرد جهان شد.

آندرو سایر^(۱۵) در کتاب خود «چرا نمی‌توانیم ثروتمند باشیم» می‌نویسد: مالی‌گرایی^(۱۶) هم تأثیر مشابهی بر شرایط داشته است. به اعتقاد او «بهره هم ... مانند رانت درآمد غیرمکتسبه است که بدون هیچ تلاشی به دست می‌آید.» با فقیرتر شدن قشر

تهی دست، و پولدارتر شدن ثروتمندان، آنان سلطه‌ی خود را روی یک کالای باارزش حیاتی دیگر - پول - گسترش می‌دهند. پرداخت بهره به شدت عامل انتقال پول از لایه‌ی فرودست به سمت قشر دارا است. بالا رفتن قیمت املاک و کاهش حمایت‌های مالی دولتی مردم را بدهکار می‌کند (مثلاً تبدیل کمک‌های دانشجویی به وام دانشجویی)، بانک‌ها و مدیران آن در این میان بار خود را می‌بندند.

سایر اشاره می‌کند که در چهار دهه‌ی گذشته انتقال ثروت نه فقط از سمت قشر کم‌درآمد به سوی پولدارها، که در درون ثروتمندان هم وجود داشته است: از طرف آنان که با تولید کالا یا خدمتی کسب درآمد می‌کردند به سمت کسانی که درآمد خود را از طریق کنترل دارایی‌هایشان و درو کردن رانت، بهره و مزایای سرمایه‌ای به دست آورده‌اند. درآمد واقعی و مکتسبه جای خود را به درآمدهای غیرمکتسبه داده است.

سیاست‌های نولیبرالی همه‌جا با عدم توفیق در بازار احاطه شده‌اند. نه فقط بانک‌ها بزرگ‌تر از آن هستند که ورشکست شوند بلکه ارائه‌ی خدمات عمومی به شرکت‌های بزرگ واگذار می‌شود. تونی جوت^(۱۷) در کتاب خود (Ill Fares the Land) به این نکته اشاره می‌کند که هاید فراموش کرد که نمی‌توان اجازه داد تا خدمات حیاتی مردمی از هم بپاشند، یعنی رقابت نمی‌تواند به روال خود (رقابت آزاد) ادامه‌ی حیات دهد. تجارت سود خود را می‌برد و دولت‌ها ریسک آن را می‌پذیرند.

هر چه شکست‌ها بزرگ‌تر می‌شود ایدئولوژی نولیبرالیسم هم افراطی‌تر می‌شود. حکومت‌ها از بحران‌های نولیبرالی، هم به عنوان بهانه و هم فرصت برای کاهش مالیات درآمدهای بالا، خصوصی‌سازی بازمانده‌های خدمات عمومی، زیر سؤال بردن و تضعیف شبکه‌ی تأمین اجتماعی، مقررات‌زدایی برای شرکت‌ها (نظارت هر چه کم‌تر بر مقررات به نفع شرکت‌ها) و تدوین مقررات جدید برای شهروندان استفاده می‌کنند. دولت منفور از خود، حالا با تمام قدرت به جان خدمات دولتی می‌افتد.

خطرناک‌ترین اثر نولیبرالیسم بحران‌های سیاسی است، نه بحران‌های اقتصادی که خود عامل آن‌ها بوده است. با کاهش دامنه‌ی قدرت دولت، توان مردم هم برای تغییر در روند اداره‌ی امور جامعه با حضور در انتخابات محدود می‌شود. دیدگاه نولیبرالیسم تأکید می‌کند که مردم می‌توانند برای انتخاب‌شان هزینه کنند. اما (امکانات همه یکسان نیست) پاره‌ای توان بیش‌تری دارند: در این دموکراسی مصرف‌کنندگان یا سهام‌داران، آرا به تساوی تقسیم نشده است. نتیجه تضعیف لایه‌ی فرودست و متوسط جامعه است. از آن‌جا که احزاب راست و احزاب سابقاً چپ هم سیاست‌های نولیبرالی مشابهی اتخاذ می‌کنند، ناتوانی به محرومیت بدل می‌شود. عمده‌ی مردم از سیاست رویگردان شده‌اند.

کریس هجز^(۱۸) اشاره می‌کند که «جنبش‌های فاشیستی پایگاه خود را در میان فعالان سیاسی انتخاب نمی‌کنند، بلکه روی افراد غیرفعال سیاسی و آنان که - به درستی - احساس می‌کنند بازنده‌اند و هیچ صدا و یا نقشی در تشکیلات سیاسی ندارند سرمایه‌گذاری می‌کنند.» وقتی که بحث‌های سیاسی کنار گذاشته می‌شود، آنان نسبت به شعارها، نمادها و حرف‌هایی که بیان‌گر احساسات آن‌هاست علاقه‌مند می‌شوند. به عنوان مثال برای طرفداران دونالد ترامپ استدلال و ارائه‌ی فاکت تأثیر و اهمیتی ندارد.

جوت اشاره می‌کند که هنگامی که رابطه‌ی محکم بین مردم و دولت صرفاً به اعمال اتوریته و اطاعت محض تنزل یابد، تنها راه باقی مانده برای حفظ رابطه، قدرت دولتی است. استبدادی که هاید از آن نگران بود، آن زمانی محتمل‌تر است که دولت،

که نفوذ معنوی و اخلاقی خود را با واگذاری خدمات عمومی به بخش خصوصی از دست داده، برای حفظ موفقیت خود به تحمیل مردم با وعده دادن، تهدید و درنهایت اعمال زور و خشونت برای وادار کردن آن‌ها به اطاعت دست یازد.

نولیبرالیسم هم مانند کمونیسم «خدایی است که شکست خورده است.» اما دکتربین زامبی - آموزه‌ی آشفتگی و اقتصاد بحران‌زده - هنوز روی پاست وسیعی می‌کند خود را سرپا نگه‌دارد، و یکی از دلایل آن، گمنام بودن، و شاید بهتر است گفته شود مشت‌ی از گمنامی‌های آن است.

دکتربین نامریی این دست نامرئی را حامیان نامرئی آن ترویج می‌کنند. امروزه به تدریج نام برخی از آنان افشا شده است. متوجه می‌شویم که «مؤسسه‌ی امور اقتصادی» که بحث علیه نظارت بیشتر بر صنعت دخانیات را به شدت در رسانه‌ها دنبال می‌کرده، از سال ۱۹۶۳ مخفیانه تحت حمایت مالی شرکت‌های دخانیات امریکایی-انگلیسی بوده است. پی‌می‌بریم که چارلز کوک و دیوید کوک دوتن از ثروتمندترین میلیونرهای دنیا مؤسسه‌ای را بنیان گذاشتند که جنبش تی پارتی را سازمان داد. درمی‌یابیم که چارلز کوک در زمان ایجاد یکی از اندیشکده‌های خود اشاره کرد که «برای پرهیز از نقدهای نامطلوب نباید نحوه‌ی کنترل و اداره‌ی سازمان در سطح عمومی مطرح شود.»

واژه‌هایی که نولیبرالیسم استفاده می‌کند، بیش از آن که توضیح‌دهنده باشد، دوپهلو و گمراه‌کننده است. «بازار» نظام متعارفی تلقی می‌شود که مثل نیروی جاذبه و یا فشار اتمسفر، به همه‌ی ما به یکسان فشار وارد می‌کند، در حالی که آکنده از روابط مراکز قدرت است. «آن‌چه بازار می‌خواهد» یعنی چیزی که شرکت‌ها و رؤسای آن می‌خواهند.

سایر می‌نویسد «سرمایه‌گذاری» دو معنای کاملاً متفاوت دارد. یکی تأمین مالی فعالیت‌های مفید سازنده و اجتماعی، و دیگری خرید دارایی‌های موجود برای بهره‌گیری از آن‌ها در قالب رانت، بهره، سود سهام و مزایای سرمایه‌ای. استفاده از یک اصطلاح برای فعالیت‌های مختلف با «پوشاندن منابع ثروت» ما را بین تولید ثروت و زه‌کشی آن، سردرگم و گیج می‌کند.

یک قرن پیش ثروتمندان و کسانی که مکتب و دارایی خود را به ارث برده بودند تازه به دوران‌رسیده‌ها را تحقیر می‌کردند. کارآفرینان در تلاش بودند تا با تظاهر به این که درآمد مشخصی از طریق رانت دارند برای خود مقبولیت اجتماعی کسب کنند. امروز داستان برعکس شده است: کسانی که درآمدشان ناشی از رانت و سود سهام است و آن‌هایی که ثروت (بادآورده‌ی) خود را از طریق ارث به دست آورده‌اند خود را کارآفرین می‌نامند و مدعی‌اند که درآمد خود با سخت‌کوشی و تلاش به دست آورده‌اند.

این گمنامی‌ها و سردرگمی‌ها با بی‌نام و نشانی سرمایه‌داری مدرن متناسب و هماهنگ است: نمونه‌ی آن «مدل فرانچایز» است که (در آن‌ها) کارگران نمی‌دانند برای چه کسی جان می‌کنند؛ شرکت‌ها از طریق شبکه‌ای از نظام‌های مخفی و پنهان‌کار برون‌مرزی و فراساحلی چنان پیچیده به ثبت می‌رسند که حتی پلیس هم از شناسایی مالکان ذی‌نفع آن‌ها عاجز است؛ شیوه‌های محاسبه‌ی مالیات آن‌ها دولت‌ها را هم اغفال می‌کند؛ کسی از درآمد و منافع مالی آن‌ها سر در نمی‌آورد.

گمنامی نولیبرالیسم به شدت و با قدرت محافظت می‌شود. آن‌ها که تحت تاثیر نظرات هایک، میزس و فریدمن قرار دارند تمایل به رد این تعبیر دارند، و - با کمی رعایت انصاف - مدعی‌اند که امروزه از (این تعبیر) با بار منفی استفاده می‌شود. اما

جایگزینی هم برای آن ندارند. گروهی دیگر (از مدافعان نولیبرالیسم) خود را لیبرال‌های کلاسیک و یا آزادی‌خواه می‌خوانند، که این تعریف هم گمراه‌کننده است و هم گوینده را به شکل مرموز در حاشیه قرار می‌دهد - چون معتقدند «راه بندگی»، «بوروکراسی» و یا اثر کلاسیک فریدمن «سرمایه‌داری و آزادی» نکته‌ی جدیدی را مطرح نمی‌کنند.

به‌رغم همه‌ی این نکات، یک نکته‌ی ستودنی در مورد پروژه‌ی نولیبرالیسم - حداقل در مراحل اولیه - وجود دارد. فلسفه‌ی متمایز و نوآورانه‌ای بود که با شبکه‌ای منسجم از متفکران فعال و با یک برنامه‌ی عملیاتی روشن گسترش یافت. با صبر و پشتکار «راه بندگی» تبدیل به راه قدرت تبدیل شد.

پیروزی نولیبرالیسم شکست چپ را هم بازتاب می‌دهد. زمانی که اقتصاد بازار آزاد در سال ۱۹۲۹ باناکامی مواجه شد، کینز یک برنامه و نظریه‌ی جامع اقتصادی بدیل ارائه داد. هنگامی که (طرح) مدیریت تقاضای کینز در دهه‌ی ۷۰ با بن‌بست برخورد کرد، یک بدیل آماده وجود داشت. اما در سال ۲۰۰۸ زمانی که نولیبرالیسم به بن‌بست رسید... هیچ بدیلی وجود نداشت. این است که (نوعی سردرگمی حاکم شد و) میدان برای زامبی‌ها باز شد و اقتصاد، بحران زده و دچار سردرگمی است. نیروهای چپ و میانه هم طی هشتاد سال هیچ چارچوب تازه‌ای برای اندیشه‌های اقتصادی تولید نکردند.

دست به دامان لرد کینز شدن هم تأییدی بر این شکست است. در ارائه‌ی راه‌حل‌های کینزی برای حل بحران در قرن ۲۱، سه مسئله‌ی مسلم را نباید فراموش کرد. بسیج مردم حول یک ایده‌ی قدیمی کار مشکلی است - آلام و درد زخم‌های دهه‌ی ۷۰ هنوز تسکین پیدا نکرده است، مهم‌تر از آن، آن‌ها حرفی در مورد معضل بزرگ قرن، یعنی بحران محیط زیست ندارند، در مکتب کینز رشد اقتصاد براساس تقاضای مصرفی، برنامه‌ریزی می‌شود. تقاضای مصرفی و رشد اقتصادی مبتنی بر آن، هر دو نیروی محرک تخریب محیط زیست‌اند.

تاریخ کینز‌گرایی و نولیبرالیسم هر دو نشان می‌دهد که برای مقابله با یک سیستم ورشکسته، فقط مخالفت کافی نیست. باید بدیلی انجام‌یافته ارائه کرد. وظیفه‌ی اصلی حزب کارگر، دموکرات‌ها و طیف گسترده‌ی چپ، تکوین یک برنامه‌ی اقتصادی، مشابه پروژه‌ی صعود «آپولو» به ماه، است؛ تلاشی آگاهانه برای طراحی یک سیستم جدید، متناسب با نیازهای قرن بیست‌ویکم.

George Monbiot, [Neoliberalism – the ideology at the root of all our problems](#)

پی نوشت‌ها

۱- شرکت‌های فراساحلی: OFC

کمپانی‌ها برای فرار از پرداخت مالیات تشکیلات و دفاتر خود را به صورت قانونی به کشورهای خاصی منتقل می‌کنند و از موسسات و مراکز مالی تحت عنوان (OFC) یا (Offshore Financial Centers) برای اهداف غیر قانونی نظیر

پول‌شویی و فرار از پرداخت مالیات استفاده می‌کنند. از جمله‌ی این کشورها می‌توان به سوییس، برمودا، جزایر کایمان، جزیره‌ی موریس و دوبلین اشاره کرد.

۲ - لیبرال‌های متعصب بر این باورند که هر فرد می‌تواند آزادانه سرنوشت خود را انتخاب کند. از این‌رو داوری بازار، امری اخلاقی است. سخت‌کوشی، آینده‌نگری، ابتکار و تجارت مستحق پاداش است درحالی‌که بطالت و تنبلی، با مجازات مواجه خواهد شد. بازار نه تنها یک نیروی اقتصادی بلکه یک نیروی اخلاقی است که تنبل‌ها و غیررقابتی‌ها را مجازات و سخت‌کوش‌ها و اهل ریسک‌ها را پاداش می‌دهد و در نتیجه خیر بزرگ‌تری را برای جامعه در کل فراهم می‌آورد. (نظریه‌ی نولیبرالی جامعه / سایمون کلارک / ترجمه‌ی علیرضا فدایی پور)

Paul Verhaeghe – ۳

۴ - در بررسی‌ای که در سال ۲۰۱۴ بین ۲۸ کشور اروپایی مبنی بر این پرسش که «آیا کسی را دارم که زمانی با مشکلی مواجه می‌شوم بتوانم با وی در میان بگذارم (به وی اعتماد کنم)» انجام شد، بریتانیا در مرتبه‌ی ۱۲۶م قرار گرفت. بریتانیا پایتخت «تنهایی» اروپا است که شهروندان آن به‌ندرت حتی علاقه دارند که همسایگان خود را بشناسند یا با آن‌ها رابطه‌ی دوستی برقرار کنند

Friedrich Hayek & Ludwig von Mises – ۵

۶ - برنامه‌ای که قانون آن در زمان روزولت در دهه‌ی ۱۹۳۰ با هدف ارتقای رفاه عمومی و احیای شرایط اقتصادی به تصویب رسید

Mont Pelerin Society – ۷

8. The American Enterprise Institute, Heritage Foundation, Cato Institute, Institute of Economic Affairs, Centre for Policy Studies, Adam Smith Institute

9. Milton Friedman

10. John Maynard Keynes

۱۱ - اصطلاح آزادی برای کوسه‌های ماهی‌خوار (pikes) اشاره به این جمله‌ی معروف ایزایا برلین است «در یک دریاچه که در آن هم کوسه‌های ماهی‌خوار وجود دارند و هم ماهی‌های ریز که طعمه‌ی آن‌هاست، آزادی عمل برای کوسه‌های ماهی‌خوار یعنی مرگ (نابودی) ماهی‌های ریز که خوراک آنان است» و اشاره‌ی وی به آزادی برای قشر فرادست و ثروتمند است.

12. Naomi Klein

13. Investor-State Dispute Settlement یا (ISDS)

هیئت حل مناقشات بین دولت با سرمایه‌گذاران یا محاکم حامی سرمایه، سیستم‌هایی هستند که سرمایه‌گذاران و شرکت‌های خصوصی می‌توانند در آن‌ها از طریق متهم کردن دولت‌ها به اقدامات تبعیض‌آمیز از آن‌ها شکایت می‌کنند و آن‌ها را تحت فشارهای بین‌المللی قرار می‌دهند.

14. Marketisation

15. Andrew Sayer

16. Financialisation

- 17. Tony Judt**
- 18. Chris Hedges**